



با سلام

جسمِ انسان از خاک به وجود آمده و خاک به زمین تعلق دارد، پس جسم در وطنش هست. اما مبداءِ هوشیاری حضور در انسان نورِ زندگیست و وطنِ اصلی اش فضای یکتایی. خداوند جسم و روح را با هم متحد کرده است، بطوریکه جسم، اتفاقات را تجربه می کند و هوشیاری حضور، ناظرِ این اتفاقات است و به پیمانِ آلتِ اقرار می کند. انسان قادر است تا قبل از مردن به جسم، به وطنِ اصلی اش که عدم هست منتقل شود و برای اینکار لازم است که عقب بکشد و ناظرِ ذهنش باشد تا با اتفاقات، اتفاق نیوفتد.

در حدیثی آورده شده که «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ».

«علاقه داشتن به وطن از نشانه های ایمان است.»

و منظور از وطن این دنیا نیست بلکه فضای یکتاییست.

پس انسان باید تمام سعی اش را بکند تا از جویِ همانیدگی ها بگذرد تا به وطنِ اصلی اش برسد.

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مَایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

گر وطن خواهی، گذر زان سوی شَط*

این حدیثِ راست را کم خوان غلط

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۲۱۱ و ۲۲۱۲

*شَط: رود

تنها وسیله‌ی نقلیه برای بازگشت به وطن، براقِ بصیرت است. یعنی وقتی در این لحظه فضا را باز می کنیم، سوارِ فضای عدم می شویم نه فکر. در نتیجه بصیرت پیدا می کنیم و دیدِ عدم داریم، در این صورت ابرِ همانیدگی ها نمی تواند راهِ ما را بزند و جلوی دیدِ هوشیاریمان را بگیرد.

قومی که بر براقِ بصیرت سفر کنند

بی ابر و بی غبار بر آن مه نظر کنند

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲

اما فردی که هوشیاری جسمی دارد، مقصدِ نهاییِ انسان را همین ذهن می داند، به همین دلیل در چیزهای بیرونی به دنبال هویت می گردد. و شاید پس از تجربه کردن های بسیار، متوجه شود که ذهن محل اقامت دائمی اش نبوده و شکش به یقین تبدیل شود.

مولانا در ارتباط با این موضوع، آن شخص بغدادی را مثال می زند که خواب می بیند، در مصر گنجی نهفته است و به امید برطرف شدن مشکلاتش و رسیدن به این گنج، راهی مصر می شود.

خواب دید او، هاتفی گفت، او شنید

که غنای تو به مصر آید پدید

در فلان موضع یکی گنجی است زفت*

در پی آن بایدت تا مصر رفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۲۴۰ و ۴۲۴۲

*زفت: عظیم، بزرگ

این شخص در طول سفر با چالش های فراوانی روبرو می شود و در آخر وقتی به مصر می رسد دیگر پولی برایش باقی نمی ماند. پس از مدتی می بیند که چاره ای جز گدایی ندارد اما او واقعا گدا نبود و روی گدایی هم نداشت. همانطور که انسان ذاتاً می داند که گدای چیزهای این جهانی نیست ولی حرصِ منِ ذهنی او را به جهان نیازمند می کند .

گفت: شب بیرون روم من نرم نرم

تا ز ظلمت نآیدم در کُدیهِ شرم

اندرین اندیشه بیرون شد به کوی

واندرین فکرت همی شد سو به سوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۲۵۰ و ۴۲۵۲

همینکه در تاریکی شب بیرون می رود، داروغه او را دستگیر می کند و مورد ضرب و شتم قرار می دهد. این شخص غریب با التماس می گوید که من دزد نیستم بلکه اهل بغدادم و در مصر غریبم. تاریکی نماد تاریکی ذهن است یعنی زمانیکه نور هوشیاری را بر ذهن نیندازیم، مورد حمله های منِ ذهنی قرار می گیریم.

گفت او از بعدِ سوگندانِ پُر
که نیم من خانه‌سوز و کیسه‌بُر

من نه مردِ دزدی و بیدادی‌ام
من غریبِ مصرم و بغدادی‌ام
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۲۷۲ و ۴۲۷۳

پس، ماجرایِ خواب و گنج را برای داروغه تعریف می‌کند. داروغه به او می‌گوید آخر چرا به صرفِ دیدنِ یک خواب اینهمه راه آمدی. خودِ من بارها خواب دیدم که در بغداد گنجی نهفته است در فلان محله و فلان خانه. اما هیچ وقت راهی بغداد نشدم. مشخصاتی که داروغه داد درست با مشخصاتِ آن مردِ غریب منطبق بود.

بارها من خواب دیدم، مُستمر
که به بغداد است گنجی مُستتر

در فلان سوی و فلان کویی دَفین
بود آن خود نامِ کویِ این حَزین
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۳۱۴ و ۴۳۱۵

وقتی آن مردِ غریب این حرف را از داروغه شنید پیش خود گفت که گنج در خانه‌ی من بوده و آن وقت من با فقر زندگی می‌کردم. پس دلیلش غفلت و بی‌خبری من بوده است.

گفت با خود: گنج در خانه‌ی من است
پس مرا آنجا چه فقر و شیون است؟

بر سرِ گنج از گدایی مُرده‌ام
زآنکه اندر غفلت و در پَرده‌ام
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۳۲۲ و ۴۳۲۳

از این داستان مولانا نتیجه می گیریم که گاهی انسان ها تا به ذهن نروند و اسیرِ منِ ذهنی نشوند، یقین حاصل نمی کنند که گنجِ حضور در خانه ی خودشان یعنی فضایِ گشوده شده ی این لحظه است. بنابراین خداوند دور شدنِ انسان از این لحظه را وسیله ای برای رسیدنش به فضای یکتایی قرار می دهد.

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«بی تردید از پسِ هر سختی، آسانی است.»

سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

باز آن عینِ ضلالت را به جود

حق وسیلت کرد اندر رشد و سود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴۱

درنهایت دلی که از جهان برگشته و در این لحظه مستقر شده ، مستقیماً به زندگی وصل می شود و خداوند بر آن دل تکیه می زند و بی واسطه بر آن حکم می کند.

«الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.»

«خداوند بر عرش، مستولی* است.»

سوره طه (۲۰)، آیه ۵

*مستولی: چیره، مسلط

تختِ دل معمور شد، پاک از هوا

بر وی الرحمن، علی العرشِ استوی

حکم، بر دل بعد از این بی واسطه

حق کند، چون یافت دل این رابطه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۶۶۵ و ۳۶۶۶

با سپاس فراوان 🌹💖

سمانه-تهران